

حکایت یک آبروریزی

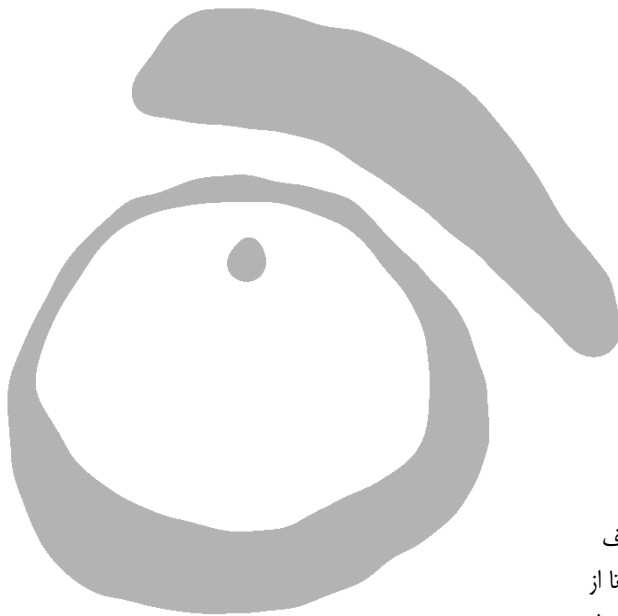
علی فرهادپور



عنوان کتاب: پسری که آبرویش رفت
نویسنده: لوئیس ساکر
مترجم: پروین علی پور
ناشر: چشمه - کتاب‌های و نوشه
نوبت چاپ: اول، تابستان ۱۳۸۷
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۲۰۸ صفحه
بها: ۳۲۰۰ تومان

پسری که آبرویش رفت (THE BOY WHO LOST HIS FACE) نوشته نویسنده آمریکایی، لوئیس ساکر (Louis Sachar)، داستانی است برای گروه‌های سنی «د» (دوره راهنمایی) و «ه» (سال‌های دبیرستان). پروین علی پور این کتاب را به نثری روان ترجمه کرده و نشر چشمه آن را منتشر کرده است. راجر آهسته گفت: «پیرزنه چه قدر زشته». (ص ۵). این اولین جملات کتاب است که با آن داستان دوستانی آغاز می‌شود که به خانه پیرزنی وارد می‌شوند، ظرف و شیشه پنجره او را می‌شکنند، خود پیرزن را که بر صندلی نشسته، از عقب واژگون می‌کنند، شربت آلبیمو بر سر و روی او می‌ریزند و عصای او را می‌دزدند؛ عصایی کنده‌کاری شده با ماری دو سر بر سر آن: «در هر یک از سرها دو چشم سبز می‌درخشید. یکی از سرها دهانی باز داشت که زبان کوچک طلائی‌ای از داخلش بیرون زده بود.» (ص ۶)

همه فرار می‌کنند و فقط دیوید که ترسیده، می‌ماند و بی‌اختیار دستش را به سر پیرزن که بر زمین افتاده و دامنش بالا رفته، می‌گیرد و این حرکت را طوری انجام می‌دهد که دستش مشت است و انگشت وسطش به سوی پیرزن دراز شده است (این حرکت در فرهنگ اروپا و آمریکا، معنای جنسی بدی می‌دهد؛ تقریباً همان معنایی که انگشت شست در فرهنگ ایرانی دارد). خود دیوید می‌گوید معنای آن را نمی‌دانسته و فقط دیده که هم‌کلاسی‌هایش به شوخی این کار را انجام می‌دهند. پیرزن در همان حالت نقش بر زمین و لنگ در هوا، دیوید را نفرین می‌کند: «خانم بی‌فیلد (پیرزن) چشمان سبزش را به دیوید دوخت و با صدایی خشمگین و لرزان فریاد زد: «الهی دمار از زندگی‌ات دربیاید!»... دیوید اصلاً هم نگران نشد، چون به نفرین و خرافاتی از این دست اعتقادی نداشت. حتی تا آن روز، کلمه دَمار به گوشش نخورده بود! دیوید به خواب هم نمی‌دید که روزی، روزگاری صورتش روی دیوار اتاق نشیمن خانم بی‌فیلد آویزان شود!» (ص ۱۲)



دردسره‌های دیوید آغاز می‌شود و درست همان بلاهایی که سر پیرزن آمد، سر دیوید می‌آید: شیشه پنجره خانه‌شان را می‌شکند، لنگش هوا می‌رود، همه زیر شلواری او را می‌بینند، مورد تمسخر بچه‌ها قرار می‌گیرد، او را دلک می‌نامند و فقط شیشه شربت آلبیمو روی او نمی‌ریزد که آن هم... : دوستش لاری به او می‌گوید دچار نفرین عاقبتی شده و تا همه بلاهای پیرزن سر او نیاید، نفرین تمام نمی‌شود. بنابراین در حضور دو شاهد، یعنی «لاری» و «مو»، ظرف شربت آلبیمو را روی سر و بدن خود خالی می‌کند تا از شر نفرین رها شود، ولی یک اتفاق دیگر باعث می‌شود فکر کند هنوز از نفرین رها نشده است. اتفاق این است که

در حال صحبت با دختر مورد علاقه‌اش - توری ویلیامز- بند شلوار قشنگش در می‌رود و شلوارش پایین می‌افتد. پس پیش پیرزن برمی‌گردد و در خانه پیرزن، شماره تلفن خود و پوست صورت انسان‌های کشته شده توسط پیرزن را مشاهده می‌کند و با این‌که هنوز هم به جادو اعتقاد ندارد، مطمئن می‌شود که پیرزن یک جادوگر امروزی یا چیزی شبیه این است. از پیرزن عذرخواهی می‌کند، ولی پیرزن فریاد می‌زند: «عصایم را برابیم بیاور!»

عصا نزد راجر، قلدر کلاس و مدرسه است. دیوید با سه تن از دوستانش به جنگ راجر و دار و دسته‌اش می‌رود و هر چهار نفرشان کتک مفصلی از دار و دسته راجر می‌خورند (البته چند تا مشت و لگد به آن‌ها می‌زنند) و به کمک دختر مورد علاقه دیوید- توری - عصا را به دست آورده، به پیرزن برمی‌گرداند. آن‌جا مشخص می‌شود که پیرزن، خاله مادر توری است و شباهت میان پیرزن و توری، نه تصادفی است و نه به دلیل جادو. چشمان سبز توری به خاله مادرش رفته، فشار دادن زبان به گوشه لب را از او آموخته، موهای خرمایی‌اش به خاله مادرش کشیده، شماره تلفن دیوید را توری به پیرزن داده و پیرزن، سازنده معروف و متبحری است که ماسک‌هایی درست مثل چهره آدم‌های اطرافش می‌سازد و بر دیوار خانه‌اش آویزان می‌کند. پس آن همه بلا که بر اثر نفرین سر دیوید آمد، چه؟ «خانم بی‌فیلد گفت: مستر بالینجر (دیوید)... اگر فکر می‌کنی نفرین شده‌ای، علتش این است که انسان حساس و دلسوزی هستی... دیوید در مورد رفتار خودش و رفتار زشت آن پسرها نسبت به من خیلی احساس گناه کرده است. احتمالاً احساس می‌کردی به خاطر اشتباهی که کرده‌ای، باید تنبیه شوی و چون هیچ‌کس تنبیهات نکرد، خودت به حساب خودت رسیدی.» دیوید: «یعنی من از قصد پنجره‌مان را شکستم؟» پیرزن: «خودت یا ضمیر ناخودآگاهت.»

پیرزن جادوگر (هنرمند معروف، فلیسیا بی‌فیلد) ماسک چهره دیوید بالینجر را می‌سازد و آخرین بخش داستان ۱۵۰ سال بعد را نشان می‌دهد که پسری به نام ویلی، مورد تمسخر بچه‌های مدرسه قرار گرفته، اما او با سرمشق قرار دادن زندگی دیوید (که حالا دیگر شخص مرده معروفی است)، اعتماد به نفس خود را به دست می‌آورد و انسان موفقی می‌شود.

شخصیت‌پردازی

در اوایل داستان گفته می‌شود که دیوید از سوی قلدرها و شرورهای کلاس طرد شده است؛ چون سیگار نمی‌کشد، دعوا نمی‌کند و حرف زشت نمی‌زند. بچه‌ها او را مسخره می‌کنند و به او و دو نفر دیگر («لاری» و «مو») لقب سه دلک داده‌اند. دیوید کمی دست و پا چلفتی است. البته ما از لحظه آزار پیرزن و نفرین او، با زندگی و شخصیت دیوید آشنا می‌شویم و از گذشته وی، اطلاعات دقیقی به مخاطب داده نمی‌شود. همین دیوید ظاهراً دست و پا چلفتی، برای برادرش ریکی یک قهرمان است. او برای ریکی اسوه مقاومت، هوش، دانایی، جسارت و مانند این‌هاست تا این‌که شاید در دنباله نفرین پیرزن، این اسطوره برای ریکی می‌شکند؛ چرا که توسط هم‌کلاسی‌هایش می‌فهمد که دیوید را در مدرسه‌شان یک دلک به حساب می‌آورند. اول دیوید اهمیتی نمی‌دهد، ولی کم‌کم شک می‌کند که شاید این هم زیر سر جادوگر است.

ناگفته نماند که برادر کوچک دیوید، کلاس پنجم دبستان است و سن دقیق دیوید در داستان گفته نمی‌شود، ولی احتمالاً

مار دو سری
که بر عصای
پیرزن
نقش شده،
نماد مهمی برای
شناخت داستان
است (ص ۶).
این مار،
هم جنبه اهریمنی
پیرزن را
در نگاه و نظر
دیوید و دیگران
تقویت می‌کند
و هم به جنبه
غیر اهریمنی
پیرزن
اشاره دارد

باید دانش آموز دوره راهنمایی باشد. ماجراهای مدرسه و شخصیت‌ها، نیمه کودکانه و نیمه بزرگسالانه‌اند؛ نه سادگی دبستانی دارند و نه شرارت دبیرستانی.

یکی از سرگرمی‌های دیوید، شمردن کک و مک‌های صورت و دست دختر مورد علاقه‌اش توری است. توری دختری ساده و صمیمی است که راندی او را دوست دارد، ولی توری به دیوید علاقه‌مند است.

دیوید می‌خواهد دانشمند شود و برای همین به جادو باور ندارد (ص ۵۹). این جنبه از شخصیت دیوید، مانند موتیفی در سراسر داستان پراکنده است. در جای جای داستان، دیوید و دوستانش به وجود و تأثیر جادو شک می‌کنند و سرانجام، داستان با یک نتیجه‌گیری علمی پایان می‌یابد. این بخش از شخصیت دیوید، از نکات جالب و تحسین‌برانگیز این داستان است؛ چرا که موضوعی تقریباً فلسفی و بزرگسالانه است که در داستان توانای لویییس سکر، به داستان جذابی برای نوجوان هم تبدیل شده است. پرداختن به یک چنین موضوعی، شجاعت و مهارت زیادی می‌خواهد؛ چرا که، هم باید به موضوع وفادار ماند و هم به جذابیت و قابل فهم و قابل ارتباط بودن داستان برای گروه سنی مورد نظر.

نمادها و نشانه‌ها

مار دو سری که بر عصای پیرزن نقش شده، نماد مهمی برای شناخت داستان است (ص ۶). این مار، هم جنبه اهریمنی پیرزن را در نگاه و نظر دیوید و دیگران تقویت می‌کند و هم به جنبه غیر اهریمنی پیرزن اشاره دارد. دیوید در طول داستان، علی‌رغم بلاهایی که ظاهراً بر اثر جادو بر سرش می‌آید، درمان می‌شود، آگاه می‌شود، با عرضه می‌شود و جسور. پیرزن، عصا و دیوید، سه ضلع مثلث پیش‌رونده داستان‌اند.

چشمان مار، سبز است؛ چشمان پیرزن نیز و نیز چشمان توری (ص ۱۱). این سه تا در فرایند بلوغ دیوید نقش دارند. پیرزن با نفرت و نفرینش، توری با عشقش و مار با رازآمیزی‌اش، مار دو سر هم‌چنان که نماد پزشکی و علم است، بهانه جسور شدن و مردانگی دیوید نیز هست و در راه به دست آوردن آن مار است که دیوید نجات می‌یابد.

سرنگون شدن پیرزن و دیوید (۳۲ و ۳۱) مرا به یاد مسخ کافکا می‌اندازد؛ به ویژه که در صفحه ۳۹، دیوید خود را به حشره تشبیه می‌کند. اگر در مسخ، با روشی نزدیک به رئالیسم جادویی رو به روییم، در این داستان با تصویری واقعی مواجهیم. نه ترفندی است، نه القایی و نه وحشت کافکا پسندانه‌ای، ولی خواننده کم‌کم آن قدر از دست و پا چلفتی‌بازی‌های دیوید کلافه می‌شود که از سرنوشت شوم گرگوار سامسا در مسخ. اگر مسخ کافکا، داستانی است درباره از خودبیگانگی (Alienation)، «پسری که آبرویش رفت»، داستانی است درباره رهایی از «از خودبیگانگی».

سگ از موتیف‌های تکرارشونده داستان است. یک جا گفته می‌شود که دیوید و دوست سابقش اسکات بر مرگ سگی که زیر ماشین رفته بود، گریسته‌اند. دختر راهبه ونزوئلایی در کنار یک سگ، لبخند ژوکوندوارش را بر لب دارد و «مو» (دختر مورد علاقه لاری) لانه سگ می‌سازد. این سگ‌ها علاوه بر آن که نمادی از وفاداری و پاکی‌اند، نقطه مقابل انسان‌های حیوان‌صفتی چون راجر و اسکات و راندی و آلوین هستند که هم هارند، هم پاچه می‌گیرند و هم بی‌وفا. بی‌وفای داستان، اسکات است که به دوستش دیوید خیانت می‌کند و در جبهه راجر، علیه دیوید شمشیر می‌زند!

توری، مانند خاله مادرش (پیرزن قصه ما)، با زبان به داخل لپش فشار می‌آورد، مانند پیرزن چشمانی سبز و موهای خرمایی دارد و جملاتش گاهی عین جملات پیرزن است. این شباهت‌ها علاوه بر این که به داستان، حالتی رازآلود و جادویی می‌دهند، پیشاپیش در حال آماده کردن مخاطب برای افشای رابطه فامیلی توری و پیرزن هستند.

طنزها و شوخی‌های داستانی، هم مؤدبانه و هم جذابند و هم مطابق با شخصیت‌ها و به روند داستان نیز لطمه‌ای نمی‌زنند

تکنیک

«دیوید به خواب هم نمی‌دید که روزی روزگاری صورتش روی دیوار اتاق نشیمن خانم بی‌فیلد آویزان شود.» (ص ۱۲)
این جمله، پیشاپیش بدبختی‌های دیوید را متذکر می‌شود و البته دروغ هم نیست؛ چرا که ماسک‌ساز معروف پیر قسه، ماسک دیوید بالینجر معروف‌شونده را می‌سازد. نویسنده در آغاز داستان، این همه را عمداً لو می‌دهد و مخاطب را به مرحله بالاتر و عمیق‌تری از تعلیق وارد می‌کند: «چگونه اتفاق می‌افتد و چرا؟»

اطلاعات

در این داستان، اطلاعات مردم‌شناسی جالبی هست که، هم به شخصیت‌پردازی و پیشبرد داستان کمک می‌کند و هم مخاطبان غیر آمریکایی را با نکات جالبی آشنا می‌سازد:

۱. دخترها کت پسر مورد علاقه‌شان را می‌پوشند. (ص ۹۸)
۲. چهارشنبه‌ها زندانیان را به پارک می‌آورند تا پارک را نظافت کنند. (ص ۱۲۹)
۳. در آمریکا، کسی که اول سلام می‌کند، لطف و محبت خود را نشان می‌دهد و کسی که جواب سلام را می‌دهد، فقط مؤدب بودن خود را. (ص ۱۱۵)

مفاهیم

دیوید به پیرزن می‌گوید: مقصر اصلی «راجر» و نوجه‌هایش هستند و من فقط دنباله‌رو آن‌ها بودم (ص ۱۵۶). پیرزن پاسخ فلسفی - سیاسی، کوبنده و آموزنده‌ای به او می‌دهد: «چه کسانی بیشتر مقصرند؟ سردهسته‌ها یا دنباله‌روها؟» به نظر شما کدام مقصرند؟

این‌که در پایان داستان، نکته‌ای روان‌شناسانه درباره ناخودآگاه، احساس گناه و وجدان گفته می‌شود و این‌که پیش از نفرین احساس گناه است که انسان را دچار عقوبت می‌کند، بسیار غیر منتظره و آموزنده است، به خصوص برای مخاطبان دوره راهنمایی و دبیرستان که با این پرسش‌ها درگیرند. باید به نویسنده داستان تبریک گفت که داستانی نوشته که، هم در آمریکا و اروپا مخاطب دارد و هم مشکلی را بیان کرده که جهانی است. نگاه آزادانه و پرداخت ماهرانه نویسنده، آن را برای مخاطبان، لذت‌بخش و آموزنده کرده است. مسائل فلسفی، اخلاقی، اجتماعی و روان‌شناسانه به گونه‌ای جذاب، غیر شعاری، داستانی و مطابق با شخصیت‌ها مطرح شده که هم باورپذیر و دلنشین است، هم آموزنده و آگاه‌کننده.

طنزها و شوخی‌ها

طنزها و شوخی‌های داستانی، هم مؤدبانه و جذابند و هم مطابق با شخصیت‌ها و به روند داستان نیز لطمه‌ای نمی‌زنند. مثال‌ها:

۱. «مو لانه سگی ساخته که از خود مو هم بزرگ‌تر است.» (ص ۸۰)
 ۲. «دیوید مطمئن شد که یا نفرین شده است یا دلکک. از این دو حال خارج نیست.» (ص ۱۰۳)
 ۳. «لاری با عینک آفتابی و موهای بلندش شبیه فروشنده‌گان مواد مخدر شده بود.» (ص ۶۲)
- دیوید بارها تصمیم می‌گیرد در ادامه سلام و احوالپرسی، به دختر مورد علاقه‌اش توری بگوید: «چه هوای خوبی» و هر بار به دلیلی میسر نمی‌شود؛ به علت خجالت دیوید، خوردن زنگ مدرسه، عجله دختر، حضور بچه‌های دیگر و... به هر حال، یک روز دیوید ناگهان چنین جمله‌ای را به دختر می‌گوید؛ البته در هوای ابری و بارانی. (ص ۹۴) این اشتباه، ناشی از سرگردانی دیوید و در امتداد همان نفرین احتمالی است.

نکته ۱: فونت فارسی کتاب، فونتی فانتزی و غیر روزنامه‌ای و این هم از نکات جالب و مثبت چاپ فارسی کتاب است.
نکته ۲: در متن آمده که آبراهام لینکلن، به جای «هشتاد و هفت سال پیش»، گفته «هشت دهه و هفت سال پیش». دلیل آن، آهنگین و زیبا بودن جمله «هشت دهه و هفت سال پیش» دانسته شده است. کاش متن انگلیسی گفته لینکلن، به صورت پانویس در چاپ فارسی می‌آمد تا ما هم از زیبایی آهنگین آن لذت ببریم.

در کنار جذابیت‌های این داستان و قوت ساختاری آن که داستانی اثرگذار و سرگرم‌کننده آفریده است، از موضوع پراهمیت تفاوت‌های فرهنگی و آثار زیان‌بار آن نمی‌توان به راحتی گذشت. ارتباطات آزاد و بدون حد و مرز پسران و دختران در فرهنگی که خاستگاه این داستان است، استفاده از نمادهای جنسی و استفاده از موتیف سگ که در کنار شخصیت‌های داستان در لحظه لحظه ماجراها حضوری چشمگیر دارد، از مصادیق این تفاوت‌های فرهنگی است که مترجم محترم می‌توانست با کم رنگ کردن آن‌ها تا حد ممکن، از اشکالات داستان بکاهد.

اگر در مسخ،
با روشی
نزدیک به
رئالیسم جادویی
رو به روییم،
در این داستان
با تصویری واقعی
مواجهیم.
نه ترفندی است،

نه القایی و
نه وحشت
کافکا پسندانه‌ای،
ولی خواننده
کم‌کم آن قدر از
دست و پا
چلفتی‌بازی‌های
دیوید کلافه می‌شود
که از سرنوشت
شوومِ گرگوار سامسا

در مسخ.
اگر مسخ کافکا،
داستانی است
درباره از
خودبیگانگی
(Alienation)،
«پسری که
آبرویش رفت»،
داستانی است
درباره
رهایی از
«از خودبیگانگی»